



ابراهیم در کشاکش یک انتخاب

دکتر شریعتی

پس از رمی آخرین بت بی‌درنگ قربانی کن!...

و اکنون درمنی یی، ابراهیمی، و اسماعیلیت را به قربانگاه آورده‌ای،

اسماعیل تو کیست؟

چیست؟

مقامت؟ آبرویت؟ موقعیتت، شغلت؟ پولت؟ خانهات؟ باغت؟ اتومبیلت؟

معشوققت؟ خانوادهات؟ علمت؟ درجهات؟ هنرت؟ روحانیتت؟ لباست؟ نامت؟

نشانت؟ جانت؟ جوانیت؟ زیبائی‌ات...؟

من چه می‌دانم؟ این را تو خودمی‌دانی، تو خود آن را، او را-هر چه

هست و هر که هست - باید به منی آوری و برای قربانی، انتخاب کنی،

من فقط می‌توانم نشانیهایش را به تو بدهم:

آنچه تو را، در راه ایمان، ضعیف می‌کند، آنچه تو را در رفتن، به

ماندن می‌خواند،

آنچه تو را، در راه مسئولیت به تردید می‌افکند، آنچه تو را به خود

بسته است و نگه‌داشته است، آنچه دل‌بستگی‌اش نمی‌گذارد تا پیام را

بشنوی، تا حقیقت را اعتراف کنی، آنچه تو را به فرار می‌خواند،

آنچه تو را به توجیه و تاویل‌های مصلحت‌جویانه می‌کشاند، و عشق به او،

کور و کرت می‌کند ابراهیمی‌یی و ضعف اسماعیلی‌ات، تو را بازیچه ابلیس

می‌سازد. در قله بلند شرفی و سراپا فخر و فضیلت، در زندگی‌ات تنها یک

چیز هست که برای به دست آوردنش، از بلندی فرود می‌آیی، برای از دست

ندادنش، همه دستاوردهای ابراهیم‌وارت را از دست می‌دهی،

او اسماعیل تو است، اسماعیل تو ممکن است یک شخص باشد، یا یک شیء،

یا یک حالت، یک وضع، و حتی، یک نقطه ضعف!

اما اسماعیل ابراهیم، پسرش بود!

سالخورده مردی در پایان عمر، پس از یک قرن زندگی پرکشاکش و پر از حرکت، همه آوارگی و جنگ و جهاد و تلاش و درگیری با جهل قوم و جور نمود و تعصب متولیان بت پرستی و خرافه‌های ستاره پرستی و شکنجه زندگی. جوانی آزاده و روشن و عصیانی در خانه پدری متعصب و بت پرست و بل، بت تراش! و در خانه اش زنی نازا، متعصب، اشرافی: سارا و اکنون، در زیر بار سنگین رسالت توحید، در نظام جور و جهل شرک، و تحمل یک قرن شکنجه مسئولیت روشنگری و آزادی، در عصر ظلمت و با قوم خو کرده با ظلم، پیر شده است. و تنها، و در اوج قله بلند نبوت، باز یک بشر مانده است و در پایان رسالت عظیم خدایی اش، یک بنده خدا دوست دارد پسری داشته باشد.

اما زنش نازا است و خودش، پیری از صد گذشته، آرزومندی که دیگر امیدوار نیست، حسرت و یاس جاننش را می خورد، خدا، بر پیری و ناامیدی و تنهایی ورنج این رسول امین و بنده وفادارش، که عمر را همه در کار او به پایان آورده است، رحمت می آورد و از کنیز سارا - زنی سیاه پوست که حتی از بی فخری... حسد هوو را نیز بر نمی انگیزد - به او یک فرزند می بخشد، آن هم یک پسر! اسماعیل،

اسماعیل، برای ابراهیم، تنها یک پسر، برای پدر، نبود،

پایان یک عمر انتظار بود،

پاداش یک قرن رنج،

ثمره یک زندگی پرماجرا،

تنها پسر جوان یک پدر پیر،

و نویدی عزیز، پس از نومیدی تلخ،

برای ابراهیم اسماعیل بود، اسماعیل تو، شاید خودت باشی، شاید

خانواده‌ای باشد، یا شغلت، ثروتت، حیثیتت... چه می دانم؟ برای

ابراهیم، پسرش بود، آن هم چنان پسری، برای چنان پدری!

اکنون، در برابر چشمان پدر-چشمانی که در زیر ابروان سپیدی که بر آن افتاده، ازشادی، برق می‌زند- می‌روید و در زیر باران نوازش و آفتاب عشق پدری که جانش به تن او بسته است، می‌بالد و پدر، چون باغبانی که در کویر پهناور و سوخته حیاتش، چشم به تنها نونهال خرم و جوانش دوخته است، گویی روییدن او را، می‌بیند و نوازش عشق را و گرمای امید را در عمق جانش حس می‌کند.

در عمر دراز ابراهیم، که همه در سختی و خطر گذشته، این روزها، روزهای پایان زندگی، -که به گفته ژید، هر لحظه‌اش را باید به لذت نوشید- بالذت داشتن اسماعیل می‌گذرد،

پسری که پدر، آمدنش را صدسال انتظار کشیده است،
و هنگامی آمده است که پدر، انتظارش را نداشته است!
اسماعیل، اکنون نهالی برومند شده است، جوانی جان ابراهیم، تنها ثمر زندگی ابراهیم، تمامی عشق و امید و لذت پیوند ابراهیم!
ابراهیم! به دو دست خویش، کارد بر حلقوم اسماعیل بنه و بکش!
مگر می‌توان با کلمات، وحشت این پدر را در ضربه آن پیام وصف کرد؟
اگر می‌بودیم و می‌دیدیم، احساس نمی‌کردیم، اندازه درد در خیال نمی‌گنجد!

ابراهیم، بنده خاضع خدا و انسان عاصی تاریخ بشر، برای نخستین بار در عمر طولانی‌اش، از وحشت می‌لرزد، قهرمان پولادین رسالت ذوب می‌شود، بت‌شکن عظیم تاریخ، درهم می‌شکند: از تصور پیام، وحشت می‌کند، اما، فرمان فرمان خداوند است.

جنگ! بزرگترین جنگ، جنگ درخویش، جهاد اکبر!
فاتح عظیم‌ترین نبرد تاریخ، اکنون مغلوب، ضعیف، ترسیده، آشفته و بیچاره!

جنگ، جنگ میان خدا و اسماعیل، در ابراهیم.

دشواری انتخاب!

کدامین را انتخاب می‌کنی؟ ابراهیم!

خدا را یا خود را؟ سود رایا ارزش را؟ پیوند را یا رهائی را؟

مصلحت را یا حقیقت را؟ ماندن را یا رفتن را؟ خوشبختی را یا
کمال را؟ لذت را یا مسئولیت را؟ زندگی برای زندگی را یا زندگی
برای هدف را؟ علاقه و آرامش را یا عقیده و جهاد را؟ غریزه را یا
شعور را؟ عاطفه را یا ایمان را؟ پدری را یا پیامبری را؟ پیوند
را یا پیام را؟ و...

بالاخره، اسماعیلت را یا خدایت را؟

انتخاب کن! ابراهیم.

در پایان یک قرن رسالت خدایی در میان خلق، یک عمر نبوت توحید
وامامت مردم و جهاد علیه شرک و بنای توحید و شکستن بت و نابودی جهل
و کوبیدن غرور و مرگ جور، و از همه جبهه‌ها پیروز بر آمدن و از همه
مسئولیت‌ها موفق بیرون آمدن و هیچ جا، به‌خاطر خود درنگ نکردن و از
راه، گامی، در پی خویش، کج نشدن و از هر انسانی، خدایی‌تر شدن و امت
توحید را پی‌ریختن و امامت انسان را پیش بردن و همه جا و همیشه، خوب
امتحان دادن... مغرور نشوی، نیاسایی، نپنداری که قهرمانی، بی‌شکستی،
بی‌ضعفی، پیروزی‌های صدسال جهاد نفریبندت، خود را معصوم‌نبینی، از
خطر سقوط مصون‌نشماری، از وسوسه دیو برکنار ندانی، در برابر دست‌های
ناپیدایی که همواره انسان بودن را نشانه‌می‌گیرند، خود را رؤین‌تن
احساس نکنی، روزنه چشمانت، راه نفوذ تیرهای سهمگین است، نپنداری که
رستم را پیر کرده‌ای و زمینگیر، سیمرغ افسانه‌ای، تو را از تو بهتر
می‌شناسد، می‌داند که هنوز هم آسیب‌پذیری، نفوذپذیری، سراپایت را در
لباسی پولادین گرفته‌ای و می‌پنداری که رویین‌تنی، تو نمی‌دانی و او
می‌داند که هنوز هم روزنه‌ای هست که به‌درون آید، تو را به تیر زند،
مجروح کند و مسموم، از همانجا که هنوز چشم در جهان داری، می‌زندت،
کورت می‌کند، جهان را ای رویین‌تن از همان جا که با جهان پیوند داری،
از همان رشته که بدنیا بسته‌ای، از همان روزنه که به دنیا می‌نگری، در
چشمت سیاه می‌نماید، ای قهرمان که ایستاده‌ای و رجز می‌خوانی! -
سرنگونت می‌کند، به خاک و خونت می‌کشد، سیمرغ، با رستم دستان، همدست
است، در سقوط تو، همداستان است.

ای ابراهیم! قهرمان پیروز پیرشکوه‌ترین نبرد تاریخ! ای رویین‌تن،
پولادین روح، ای رسول‌اولی‌العزم، مپندار که در پایان یک قرن رسالت
خدائی به پایان رسیده‌ای! میان انسان و خدا فاصله‌ای نیست، خدا به
آدمی از شاه‌رگ گردنش نزدیک‌تر است، اما، راه انسان تا خدا، به فاصله
ابدیت است، لایتناهی است! چه پنداشته‌ای؟

تو در رسالت، به بلندترین قله‌کمال رسیده‌ای، اما در بندگی هنوز
ناقصی، ای خلیل خدا! ای بنیانگذار توحید در زمین، ای گشاینده
راه موسی و عیسی و محمد! ای مظهر شکوه و عزت و کمال آدمی! ابراهیم
شده‌ای، اما بنده شدن، دشوارتر است! باید آزاد مطلق شوی، آزادی
مطلق شوی!

رجزمخوان، که آدمی در اوج نیز، همواره در خطر سقوط است، و سقوط
آنکه بیشتر صعود کرده است، خطرناکتر، فاجعه‌تر!
اسماعیلت را بکش!

با دست‌های خویش بکش!

فرزند دل‌بندت را، میوه دلت را، پاره جگرت را، نورچشمت را، ثمره
عمرت را، همه‌پیوندت را، لذتت را، بهانه‌بودنت را، تمامی آنچه تو
را به زندگی بسته است، در این دنیا نگهداشته است، معنی بودن و زیستن
و ماندنت را، پسرت را، نه، اسماعیلت را، همچون یک‌گوسفند قربانی، خود
بگیر، به خاک بنشان، دست و پایش را در زیر دست و پایت بفشار تا دست
و پا نزند، موی سرش را به چنگ بگیر و سرش را محکم نگه دار، به زمین
فشارده، به عقب خم کن تا شاه‌رگش بیرون زند و با لبه پولادین تیغ بازی
نکند. پوست گردنش جمع نشود و قربانی را زحمت ندهد! شاه‌رگش را قطع کن،
در زیرپایت نگهش دار تا احساس کنی که دیگر نمی‌تپد، آنگاه از روی تن
سرد قربانیت برخیز، بایست!

ای تسلیم حق، بنده خداوند!

این است آنچه حقیقت از تومی خواهد. این است دعوت ایمان، پیام

رسالت

این مسئولیت تو است، ای انسان مسئول!

ای پدر اسماعیل!

اکنون ابراهیم است که در پایان راه دراز رسالت، بر سر یک دو

راهی رسیده است.

سراپای وجودش فریاد می‌کشد: اسماعیل!

و حق بر سرش می‌کوبد: ذبح!

باید انتخاب کند!

حقیقت و منفعت، با هم، در او می‌جنگند، منفعتی که با جانش بسته است

و حقیقتی که با ایمانش!

اگر حقیقت، مرگ خودش را خواسته بود، آسان بود، ابراهیم سالها است

که در راه حق، از جان گذشته است و همین او را مطمئن کرده بود که:

بنده آزاد حق شده است و این نیز، برای ابراهیم، یک خودخواهی است،

یک ضعف!

آنچه برای روح‌های زیبا و انسان‌های خوب، خوب است و زیبا، برای

ابراهیم - روح‌خدایی و انسان متعالی - زشت است و بد

نسبیت اخلاق را در مکتب ابراهیم ببین که چگونه و تا به کجا؟!!

ای از جان گذشته، از اسماعیل بگذر!

تردید،

چه جانکاه! چه خطرناک!

و در نتیجه، توجیه!

هنگامی که آدمی، ایمانش می‌خواند و دلش نمی‌خواهد!

مسئولیت او را به دل برکندن آنچه از دل، به آسانی کنده نمی‌شود،

فرا می‌خواند، و او راه گریز می‌جوید:

و بدتر از توجیه‌های غلط، توجیه‌های درست! یعنی تکیه کردن بر یک

حقیقت، برای پامال کردن حقیقت دیگر!

و چه فاجعه‌ای است که باطل، به دستی عقل را شمشیر می‌گیرد و به

دستی شرع را، سپر!

در اینجا است که قرآن هم پرچم شرک می‌شود و علی هم خلع سلاح می‌گردد!

وامت حسین، عاقبت یزید می‌یابد!

توجیه!

و بدترین نوعش: توجیه عقلی!

و فاجعه‌سازترینش: توجیه شرعی!

گریز از مسئولیت!

- اسماعیلت را ذبح کن!

- از کجا معلوم که در این عبارت، همان مفهوم اراده شده باشد که

ما می‌فهمیم؟

- از کجا معلوم که مراد از کلمه ذبح، معنی لغوی آن باشد و

مجازا استعمال نشده است؟ چنانکه گفته می‌شود مثلا: نفس را بکش،

که مراد این است که از وسوسه نفس‌پرهیزکن، یا بنده نفس‌مباش، یا در

کلام معصوم: موتوا، قبل ان تموتوا (بمیرید قبل از آن که بمیرید)، موت

در دومی به معنای حقیقی و در اولی، بمعنی مجازی آن مراد است و مرگی

است ارادی یعنی خود را بمیرانید، و بدیهی است که مقصود این است که:

خود پرستی را از خود دور کنید، پس ثابت شد که در این بیان موت، به

معنای موت نیست.

- از کجا معلوم که ضمیر تو در اضافه اسماعیلت، اختصاصا به من

برگردد و در این خطاب، مخاطب من باشم؟ از کجا که در اینجا، خطاب،

خطاب عام نیست؟ که مجازا به صورت خطاب خاص ادا شده است؟ چنانکه

در علم معانی و بیان داریم و چندین مورد در آیات و روایات و اشعار

شعرا می‌توان شاهد آورد.

- از کجا معلوم که اساسا مراد از لفظ اسماعیل، همین اسماعیل، پسر

من باشد؟ محتمل است کنایه از معنای دیگری بوده باشد، مصداق دیگری

بوده باشد، کلمه اسماعیل، یحتمل، اسم معنایی بوده باشد یا صفتی، لفظ

مشتقی، و مستبعد نیست که بمعنای لغوی آن آمده باشد و در این عبارت

علمیت نداشته باشد...؟

- از کجا معلوم که در اضافه ذبح اسماعیل، کلمه اسماعیل، مضاف‌الیه

نباشد که بجای مضاف نشسته باشد و مضاف به قرینه عقلی حذف شده

باشد' و این قاعده در لسان عربرایج است و در کلام الهی هم آمده است
از قبیل: سال القریه، یعنی: سال اهل القریه. و اینجا مراد از ذبح
اسماعیل، ذبح علاقه اسماعیل باشد.

-برفر ردهمه این احتمالات عدیده، یعنی در حالی که کلیه این معانی
محتمله را محال فر کنیم و مقول قول خداوند را همان معنی که از
ظاهر الفاظ، در وهله اول متبا در به ذهن سامع می شود تلقی نماییم و
هیچکدام از آن معانی ممکنه را برای هیچیک از آن الفاظ قائل نباشیم،
از کجا معلوم که زمان اجراء حکم و انشاء امر باری تعالی همین الساعه
باشد؟

در نص این حکم، زمان عمل به آن معین و مقید نشده است و این اصل
عقلی بدیهی است که آنچه را شرع تعیین نکرده و در وحی، منصوص نیست،
به تعیین عقل تفویج کرده و بر مکلف است که آن را بنابه مقتضیات و
مصالح و شرایط زمان و مکان و امکانات و اسباب و لوازم موجود، اختیار
نماید! چنانکه در کتاب، حکم جهاد آمده است، اما شکل جهاد را افراد
برحسب اوضاع و احوال و مقتضیات عقل معین می نمایند، و یا در سنت، امر
به طلب علم شده است و بر هر مومنی طلب علم فریضه است و هرکسی مامور
به آن، اما هیچکس مقید نیست که بلافاصله بعد از آنکه مکلف به این
تکلیف واجب شد، به طلب علم اقدام نماید، و اگر در دقایق آخر عمر هم
که در بستر مرگ، نیمه جان افتاده است، قیام به این واجب نمود، از
جانب او، اطاعت امر شده، مثل همین حکم حج که چون حاجی را در زندگی
مقید میکند، می گذارند برای وقتی که دیگر زندگی شان را آزادانه کرده
باشند و اشکالی هم شرعا ندارد چون این دینی است که باید از گردنت
ببندازی و هر وقت انداختی، انداختی، چون این مومن در مورد حج چنین
می پندارد که در قیامت مسئول است نه در دنیا، و احکام شرع برای کسب
ثواب و پاداش پس از مرگ است، نه تحصیل کمال و آموزش و پرورش فکر و
احساس در زندگی پیش از مرگ.

از کجا معلوم که اساسا این فعل امر اسماعیل را ذبح کن! - از نظر علم
اصول- امرانشائی باشد؟ بلکه، به احتمال قوی و بل اقوی و ظن متاخم

به یقین، سزاوار است که یک امر ارشادی بوده باشد، به این معنی که مثل آیه‌آتو الزکاه نیست که مردم موظف شوند به اینکه بلافاصله آن را به اهلش بپردازند زیرا امر مولوی است، یعنی مثل امر مولی است بر عبدش که انشاء - یعنی انجام و ایجاد- ش برده‌اش واجب است و فوری هم باید اطاعت امر کند، بلکه مثل آیه و تدلو ابها الی الحکام است که باری تعالی خواسته است ما را به این امر ارشاد کند که خوردن مال یتیمان به وسیله حکام در نظر حضرت حق یک فعل قبیح است، لذا، امر در این آیه، ارشادی است و امر ارشادی امری است که اگر شارع هم نمی‌گفت باز به حکم عقل لازم بود و به عبارت دیگر امر ارشادی امری است که شارع به وسیله آن انسان را به حکم عقل متوجه می‌سازد.

بناء علی هذا، اگر دیگر احتمالات و تفسیرات و تاویلات را هم نفی کنیم، قدر متیقن این‌هست که مراد حضرت باری تعالی، از این حکم‌بیان این نکته است که: اصولاً در مقام بندگی و طاعت الهی، علاقه به فرزند هیچ است و معنی محصل آن این حقیقت کلیه که: در برابر حق باید تفویض مطلق و تسلیم کامل بوده و از همه چیز گذشت و عزیزترین علائق زندگی نباید مانع اتصال به حق و وسیله اشتغال از حق گردد، و چون علاقه شدید به اولاد، بنده را به خود مشغول و از ذکر خدا باز می‌دارد، و اسماعیل مورد علاقه شدید ابراهیم واقع شده، در لسان وحی، با کلمه ذبح کن از آن، نهی شده و مراد از این نهی هم، نهی ارشادی است یعنی توجه دادن ابراهیم است به این مطلب که علاقه شدید توبه اسماعیل مانع از آن می‌شود که روح و قلبت را تماماً به عشق حق تفویض کنی و از محبت غیر او بپردازی که- چنانکه در جای خود ثابت شد- مراد از ذبح اسماعیل، ذبح علاقه اسماعیل می‌باشد و این همان معنایی است که به صورت خبری، در آیه‌انما اموالکم و اولادکم فتنه آمده است.

- از همه این وجوه عقلی و شرعی و استناد به آیات و روایات و استدلال به موازین علم کلام و اصول و استشهاد به شواهد عقلی و نقلی... گذشته، با موازینی که ما در دست داریم، اساساً این عمل، خلاف شرع مبین است!

پس، هرگز امر به معصیت و فعل حرام رانمی‌توان به ذات باری تعالی

اسناد داد.

آری توجیه! یافتن راه گریز هنگامیکه مسئولیت سخت می‌شود و با آنچه آدم دلش می‌خواهد ناسازگار. اما وقتی که حقیقت، در کنار زندگی قرار می‌گیرد، خیلی‌ها حق طلب‌اند، حق را می‌شود با انجام امور خیریه، در کنار کسب و کار و گیرودار بازار و زندگی خوب و خوش و بی‌دغدغه و بی‌دردسر، راضی کرد. و وقتی حقیقت در مسیر زندگی قرار بگیرد، و خود مایه دست می‌شود و سرمایه کار، و آب و نان آور، و در نتیجه: حرفه، حرفه‌ای رسمی و جواز کاسبی، آب می‌بخشد و نان، نام می‌دهد و عنوان آنگاه، همه، هم‌حق‌پرست می‌شوند و مومن متعصب، و هم در آرزوی آنند که در این راه منشاء خدماتی شوند و صاحب اثراتی.

اما، وقتی حق در برابر زندگی قرار می‌گیرد و حق‌پرستی اسباب زحمت می‌شود و دردسر و ضرر و خطر... و مسئولیتی بردوش می‌نهد که سخت سنگین است و راه سربالایی و سنگلاخ، و با پرتگاههای سقوط و کمینگاههای حرامیان بسیار، و هوا طوفانی و شب سیاه و هول‌انگیز و همراهان کم و در هر قدم کمتر و بالاخره تنها! و دل‌کندن از هرچه تو را به ماندن در ته دره می‌خواند و همساز شدن با قوم و قبیله که با شب خو کرده‌اند و در دره قرار گرفته‌اند و همه با هم کنار آمده‌اند، پیام حق می‌گویدت که دل از اسماعیل نام و نان و جان و عشقت برکن و برو، و سوسه دل می‌گویدت: بمان، نگه‌دار، بساز. در اینجا، آخرین غریب انسانی که هم آگاه است و هم مسئول، توجیه است: یافتن راهی که بتواند نگه‌دارد و بماند، اما وجدانش را هم بگونه‌ای تخدیر کند، صدای سرزنش را در خود، خفه کند، دین را بگونه‌ای تحریف کند که با دنیا بخورد، راهی که چون دیگران، اسماعیلش را هم حفظ کند، ولی چون دیگران، متهم به کفر حق و عصیان بر خدا و خیانت به خلق نشود. شراب بنوشد، اما به قصد شربت، به نیت دوا! توجیه یعنی وجهه حق دادن به ناحق. تو اسمش را هرچه می‌خواهی بگذار: توجیه فقهی، شرعی، عرفی، اخلاقی، علمی، اجتماعی، روانشناسی، جامعه‌شناسی، دیالکتیکی، روشنفکری...

اما، در حج، و آن هم در سرگذشت ابراهیم بزرگ، آن هم ابراهیم، پیر
پیروز از همه آزمایش‌ها، در صداقت و تقوی و علم و عمل و رنج و جهاد و
حق‌پرستی مطلق! خدا اسمش را توجیه ابلیس گذاشته است.
یکی از همین از کجا معلوم‌های معلوم، گریبانگیر عقل نیرومند و صداقت
زالال و استوار ابراهیم هم می‌شود:

این پیام را من در خواب شنیدم، از کجا معلوم که...!

ابلیس در دلش مهرفرزند را بر میافروزد و در عقلش، دلیل منطقی
می‌دمد.

این بار اول،

جمره اولی، رمی کن!

از انجام فرمان خودداری می‌کند و اسماعیلش را نگاه می‌دارد،

- ابراهیم، اسماعیل را ذبح کن!

این بار، پیام صریح‌تر، قاطع‌تر!

جنگ در درون ابراهیم غوغا می‌کند. قهرمان بزرگ تاریخ بیچاره‌ای است
دستخوش پریشانی، تردید، ترس، ضعف، پرچمدار رسالت عظیم توحید، بازیچه
ابلیس؟!!

در کشاکش میان خدا و ابلیس، خردشده است و درد، آتش در استخوانش
افکنده است.

وجود بشری، تضاد در عمق وجود آدمی، عقل و عشق، شعور و وجدان، زندگی
و ایمان! خود و خدا!

بشر، این حلقه واسطه میان حیوان و انسان، طبیعت و خدا، غریزه و
خودآگاهی، زمین و آسمان، دنیا و آخرت، خودخواهی و خداخواهی، واقعیت و
حقیقت، لذت و فضیلت، ماندن و رفتن، شهود و غیبت، بودن و شدن، اسارت
و نجات، رهائی و مسئولیت، خودگرایی و خداگرایی، شرک و توحید، برای من
و برای ما...

و بالاخره، آنکه هست و آنکه باید باشد.

روز دوم است، سنگینی مسئولیت، بر جاذبه‌میل بیشتر از روز پیش

می‌چربد.

اسماعیل در خطر افتاده است و نگهداریش دشوارتر.

ابلیس، هوشیاری و منطق و مهارت بیشتری در فریب ابراهیم باید به‌کار
زند.

از آن میوه ممنوع که به خورد آدم داد!

ابراهیم: انسان، این جمع ضدین، جبهه نبرد نور و ظلمت، اهورا و

اهریمن، این ساخته‌لجن و روح، لجن بدبو و روح خداوند،

این نفس!

فالمهما فجورها و تقویها!

وتو، یک تردید، یک‌نوسان، یک انتخاب، همین!

پیوند را یا پیام را؟

- ای رسول خداوند! ای مسؤل! ای پیام‌آور مردم! تو می‌خواهی پدر

اسماعیلت بمانی؟

- اما... اسماعیل را ذبح کنم؟ با دستهای خویش؟

- آری!

آری، در برابر حق، باید از اسماعیل گذشت، مسئولیت عقیده، از

مسئولیت عاطفه برتر است.

- دعوت پیام؟ یا لذت پدر؟

ابلیس در دلش مهر فرزند را برمی‌افروزد و در عقلش دلیل منطقی

می‌دمد،

- اما... من این پیام را در خواب شنیدم، از کجا معلوم که...؟

این بار دوم،

جمره وسطی، رمی کن!

از انجام فرمان خودداری می‌کند و اسماعیل را نگاه می‌دارد.

ابراهیم! اسماعیل را ذبح کن!...

همچون شیر مجروحی می‌گردد، به درد و خشم، برخود می‌پیچد، می‌ترسد، از

پدر بودن خویش بیمناک می‌شود، برق‌آسا برمی‌جهد و کارد را چنگ می‌زند و بر

سر قربانی‌اش، که همچنان رام و خاموش، نمی‌جنبد دوباره هجوم می‌آورد،

که ناگهان،

گوسفندی!

و پیامی که:

ای ابراهیم! خداوند از ذبح اسماعیل درگذشته است، این گوسفند را فرستاده است تا به جای او ذبح کنی، تو فرمان را انجام دادی!... و اکنون، تو ای که به منی رسیده‌ای، ابراهیم‌وار، باید قربانیات را آورده باشی، باید از هم آغاز، اسماعیلت را برای ذبح در منی انتخاب کرده باشی!

اسماعیل تو کیست؟ چیست؟

نیازی نیست که کسی بداند، باید خود بدانی و خدا، اسماعیل تو ممکن است فرزندی نباشد، تنها پسر نباشد، زنت، شویت، شغلت، شهرت، شهوت، قدرت، موقعیت، مقام... من نمی‌دانم، هرچه در چشم تو، جای اسماعیل را در چشم ابراهیم دارد، هرچه تو را، در انجام مسئولیت، در کار برای حقیقت، سد شده است، بند آزادیت شده است، پیوند لذتی شده است که تو را به ماندن با خویش می‌خواند، همچون غل جامعه به زمین استوارت بسته است نمی‌گذاردت بروی، همان که با ابلیس همدستان می‌شود تا نگهش داری. همان که گوشت را، در برابر پیام حق، گرمی‌کند و فهمت را تا رودلت را چرکین، همان که برای عصیان در برابر فرمان ایمان و فرار از زیر بار مسئولیت سنگین و دشوار را توجیه می‌کند، هرچه و هر که تو را نگه می‌دارد، تا نگهش داری!... اینها، نشانی‌های اسماعیل است، تو خود او را در زندگی بجوی و بردار و اکنون که آهنگ خدا کرده‌ای، در منی ذبح کن! گوسفند را از هم آغاز تو خود انتخاب مکن، بگذار خدا انتخاب نماید، و آن را، بجای ذبح اسماعیلت، به تو ارزانی کند، اینچنین است که ذبح گوسفند را، به عنوان قربانی، از تو می‌پذیرد، ذبح گوسفند، بجای اسماعیل، قربانی است، ذبح گوسفند به عنوان گوسفند، قصابی!

دکتر شریعتی

این مطالب از سایت دکتر علی شریعتی www.shariati.com پیاده سازی و تبدیل به پی.دی.اف شد.